کتبخانهٔ

مطبعهٔ عنایت

افغانستان

اثر منظوم

محمود طرزی

در سنهٔ ۱۳۳۰ در مطبعهٔ عنایت بزیور
طبع آراستهٔ گردیده است

دار السلطنهٔ کابل

د سیف لودین کتابتون

کتبخانهٔ

مطبعهٔ عنایت

عدد

۱

افغانستان

اثر منظوم

محمود طرزی

در سنهٔ ۱۳۳۰ در مطبعهٔ عنایت بزیور
طبع آراسته گردیده است

دار السلطنهٔ کابل

د سیف لودین کتابتون

[stamp]

بسم الله الرحمن الرحیم

﴿ یکدو سخن درباب تأسیس ﴾

مطبعهٔ عنایت

از آنجا که افکار مراحم نثار سنیهٔ
قبله و کعبهٔ مقدس اعظمم اعلحضرت
سراج الملة والدین روحی وجسمی فداه
پادشاه بزرگ خود مختار دولت مستقلهٔ
افغانستان همیشه در پئ تدارک حاضر
کردن اسباب ترقی و تمدن ممالک شاهانه

شان مصروف است ، و مهمترین اسباب
ترقی ملك چون انتشار علوم و معارف
شمرده میشود از آنرو پیروی افکار
ترقی آثار قبله‌گاه مقدس خود را نموده
بنا بر شوق خود یك ماشین کوچك
طبع را با حروفات آن خواسته بنام
(مطبعهٔ عنایت) در دایرهٔ اقامتگاه
خود تأسیس و بنیاد نهادم

کوچك دو چیز است = یکی اینکه
بعضی آثار وتالیفات ادبی وفنی
واخلاقی وغیره که ازدیگر زبانها ترجمه
شده باشد وموجب تنویر اذهان
وتسلی خاطر خوانندگان گردد طبع
ونشر نماید = دوم اینکه یك شوق
ومراقی مرا درباب مطبعهٔ حروفات
حاصل شده بود . وچون این شوق
وهوس خودرا از هوسات بیهوده

و بیفائده ندیدم از آن رو در باب از قوه
بفعل آوردن این شوق و هوس خود
هیچ محذوری ندیده بعون و عنایت باری
و توجهات مراحم آیات اعلحضرت
پادشاهی (مطبعهٔ عنایت)
را تأسیس دادم
در اول بار که هم مراد و مقصد مارا
اعلان نماید و هم یك تجربه و نمونهٔ
حروفات و ماشین طبع را بمیدان برارد

(افغانستان) نام رسالهٔ منظومه

که عزیزی بنیان [محمود طرزی]

آزاد در سنه ۱۳۲۳ هجری بنظم آورده

بود در مطبعهٔ عنایت بزیور طبع آراسته

گردید ، منظومهٔ مذکوره چون یک

شعر طرز جدید است ومتعلق وطن

ماست وگریز آن بمدح ذات اعلیحضرت

قبله و پادشاه مقدس ماست تیمناً و تبرکاً

اول از طبع آن آغاز نهادیم * انشاالله بعد

ازین بعضي ناولهای فني و کتابهای ادبی

واخلاقی طبع و نشر خواهد شد

و من الله التوفیق

امضا

(عنایت الله معین السلطنه)

د سیف لودین کتابتون

(جغرافیای مختصر ممالک)

افغانستان

المقدمه

آن شهسوار حسن که نامش (تمدّن) است
او از ممالک قطعهٔ (اوروپ) توطن است
پیش از زمانه های درازی در (آسیا)
میبود پادشاه و همیراند حکمها
از علم و صنعت و ادب و حکمت و کمال
از ثروت و سعادت و عمران و نقد و مال

آن قطعه را چنان به کمال آوزیده بود
کو اورپ خراب ورا غبطه‌ می نمود
تأثیر حسن لیلی شرقی مثال ما
مجنون نمود خسرو غرب و شمال را
لکن بکفر نعمت و بیباکی و بدی
عشاق او نمود بسی بدعت و ردی
زان رو بغرب تخت حکومت نهاد شاه
اوروپ ز حسن روی تمدن بشد چو ماه
انوار شمس حسن ز مغرب طلوع کرد
مشرق زبون گشت و قیامت شروع کرد

ای (شرق) شاد باش که خلاق ذوالجلال
تبدیل میدهد همه دم حال را بحال
حالا زمان آن برسیده که دور چرخ
باز آورد برون مه غرای تو زسلخ

افغانستان

در وسط آسیاست یکی خاک چون بهشت
در شرق هر که دید وراغرب را بهشت
آن خاک پاک قطعهٔ (افغانستان) بود
از غیر خالی پر همه ز افغانیان بود

احمد صافی

خاك و هوا و آب وی از حسن ذات شد
اخلاق اهل او همه گي خوش صفات شد
از بهر آب جاری چون سلسبیل او
گردیده اهل غرب همه خود قتیل او
از بهر میوه های لذیذش دل فرنك
گردیده همچو شیشه پر از بادهٔ شرنك
از حسن قابلیت خاکش چه گویمت
وز فیض خوشگواری آبش چگویمت
کهسار پر ز برف بر اطراف آن محاط
انهار و چشمه سار ز ذیلش در انبساط

تحدید حدود

اول بیان کنم بتو از چار حد او
باز آورم سخن بسر بند و سد او
از سوی غرب هست به (ایران) حدود او
از سوی شرق (هند) شده هم حدود او
سوی شمال اوست به (پامیر و روس و چین)
سوی جنوب (سند و بلوچش) بود کمین
از چار سو بچار ولایت متین شده
حد بندیش بقدرت مردم امین شده

§§ ولایت غربی §§

در غرب شد ولایت معمورهٔ (هرات)

در آب و خاك بهره ز بوده بهر صفات

از قابلیتی که بخشکش خدا نهاد

از نوع زرع هرچه که خواهی ترا بداد

بادام و پسته جوز و عنب آلو و انار

انجیر و سیب و به بود و توت شد واز

اقوام بس عجیب و غریبیست در هرات

هر یك جدا بفکر و بعادات و اصل و ذات

لکن همه جسور بود صاحب ذکا
در پیش روی خصم چو سد بست پابجا
آن قلعهٔ متین مصنع چه خوش بود
وان سنگر رصین مربع چه خوش بود
از توپهای صدمتی بس بزرگ خوب
وز سایر سلاح زفابریکه گروپ
آماده گشته بهر دفاع وطن درو
تا روس و فرس را نبود مکر و فن درو

ولایت شرق

در شرق شد ولایت ز زرخیر (ننگنهار)
شهر (جلال آباد) شده مرکزش قرار
خوش آب و خوش هوا است همه سر زمین او
غرباً بسوی شرق روان (نهرسین) او
چون این ولایتست بکافرستان قرین
از وقت فتح خطهٔ مذکور شد متین
اطراف این ولایت زربار ننگنهار
گشته محاط جمله به انواع کوهسار
(خیبر) که دره ایست مخوف و بلند و تنگ
از بهر هند سد متینیست پر ز سنگ

لیکن بجای سنك دران سخت کوهسار
انسان پرسلاح بیابی درخت وار
صدها قلاع جمله پر از مردم شجاع
دشمن به پیش هریکی شان کمتراز متاع

﴿ ولایت شمالی ﴾

اندر شمال هست زمینهای پر نمو
ترکست اهل آن و بود (بلخ) نام او
افغان و ترك گشته بهم ممتزج دران
یك قوم دیگری شده پیدا ازان میان

از هر دو سو شجاعت فطری بذات شان
فضل و کرم اطاعت و خوبی صفات شان
جرار و تیز کار و مجاهد بکار زار
هم مالدار جمله و هم جمله گی سوار
صحراست اینولایت و عالی زمین او
جود و سخاست عادت خیمه نشین او
اسپان بس قوی و شترهای بس بلند
باشد مدار ثروت این قوم هوشمند
بس شهرهای عمده و خوبی درینولاست
زان یك (مزار) حیدر کرار باصفاست

اندر مزار [بلخ] بیاو صفا ببین
دروی عیان کرامت شیرخدا ببین
شاه ولایت آنکه علی مرتضی بود
اورا مقام معنوی باصفا بود
هر سال در بهار یکی معرضی عظیم
اندر مزار [بلخ] پیدا گشتة از قدیم
جای دعاو بیع و شراو صفا بود
از بهر خاص و عام فواید نما بود
بلخست و، قوندزاست بدخشان و میمنه
شغنان، وطاشقرغان، بودو دشت ارژنه

دریای (آمو) آنکه بعالم بود علم
جاری بود به آخر این ملك پر حشم
این نهر فاصلست میان حدود ما
با ملك روس پرحیل قوّت آز ما

ولایت جنوبی

سوی جنوب ای و خبرگیر ای دبیر
یعنی ولایتیکه نیابی ورا نظیر
خوش آب و خوش هوا و لطافت نثار شد
شیرین بود که نام خوشش [قندهار] شد

در این ولایتست دو فضل بسی عظیم

هریك بیان کنم که شوی واقف و علیم

اول بدانکه منشأ قوم جلیل ماست

قومیکه قوم پادشهٔ بیعدیل ماست

عنوان قوم ؛ قوم [محمد زئی] بود

عصریست بیشتر که بفرماندهی بود

بانی قندهار بود (شاه احمدی)

کو بود پادشاه بزرگي و بی بدی

تأسیس داد دولت افغان به قندهار

از هند و سند نیز گرفته بسی دیار

اول حکومتی که زافغان بپا شده
پایتخت در همین بلد جانفزا شده
افغان خاندان و اصیل و پدرشناس
دراین ولایتست بکن فضل او قیاس
از فضل دیگرش بتو گویم حکایتی
اما حکایتیکه ندارد شکایتی
فخر رسل (محمد مختار) کز شرف
عالم بنور او شده از جهل بر طرف
یك خرقهٔ مقدسی از ثوب پاك خویش
بهر (اویس) کرده عطا در زمان پیش

آن خرقهٔ مقدس پاك این زمان کجاست
پرسی کجا بگوی که در قندهار ماست
اینست فضل ثانی این شهر بی‌نظیر
قدسیتش قیاس کن ای ذات خوش ضمیر
در این ولایتست اراضی پر شرف
انهار بس بزرك دران جاری هر طرف
[ارغنداب] نهر جسیمیست و تیز رو
اطراف آن ربوده ز فردوس صد گرو
نهر دگر که سیر سفاین درو شود
[هیرمند] نام او و به صحرا همیر ود

انکلیز و روس حسرت این ملك را بجان
دارند و میدوند بسویش دوان دوان
لکن ز فضل حضرت خلاق ذو المنن
وز فیض همت شهٔ بادین و علم و فن
اقوام پر سلاح اصیل و دلاوری ،
در روی شان ستاده چو شیران غاوری

تعریف پای تخت و گریز بمدح
صاحب تاج و تخت

حالا بیان کنم بتو از مرکز همه
تا یابی آگهي تو ازین پاك دایره

مرکز بود یکانه نقطه بهر دایره
بی نقطه کی تو یابی سرو پای دایره
ارض؛ وقمر؛ عطارد و؛ مریخ و؛ زهره را
نپتون و؛ هرشل و؛ همه سیار سبعه را
ازشمس پر شعاع بود دورو روشنی
مرکز قرار داده ورا خالق غنی
درارض چون نظر کنی ای مرد پر خرد
درهر دول بیابی تواین دور مطرد
افغانستان که دولت مختار بافراست
(کابل) وراست مرکز وازجمله برتراست

جانست کابل و همه افغانستان جسد
خوب است هرچه هست درو کمتر است بد
در لفظ نام خوب وی ار آوری نظر
یابی میان کل تو یکی آب چون گهر
کابل بخوبی رشك گلستان جنت است
ترکش اگر کنی علت کار جنت است
کابل قدیم و کهنه و شهریست خورده سال
تذکارها دهد بتو از رستم و زال
کابل ایالتیست جسیم و بسی فراخ
شد نام شهر عام بران جمله گی مناخ

کابل ستان بنام بود جمله گیتی زمین
کابل شده است شهر و دگر ملحقش ببین
در موقعش نظر فکن و وضع شهر او
بر کوی او گذر کن و بر سهل و نهر او
اطراف شهر و جمله ولایت بکوهسار
گشته محاط و دامن شان پر ز چشمه سار
کابل بود که تختگهٔ دولتست او
کابل بود که منبع هر عزتست او
کابل بود که هست به اسلام ازو امید
زیرا که هر زمان ز ترقی دهد نوید

کابل بود که جملهٔ افغانستان بدو
مربوط گشته و بودش فخر چون (یدو)
شهر یدو که مرکز (ژاپونیا) بود
از بهر شرق مسطرهٔ خوش نما بود
سی سال پیش ازین بجهان نام هم نداشت
یکبارگی بجملهٔ عالم علم فراست
آن قادر حکیم علیم عظیم فرد
چون میکند ارادهٔ گرمی نه بینی سرد
اسباب بس عجیب فراهم بیاورد
تا بر درا برد بهوا گرمی آورد

شمس بزرگرا چو نوری بتافت کرد
از بهر ارض تابش اورا حیات کرد
گاهی سوی شمال کشد شمس را خدا
سوی جنوب سرد شود ارض و هم هوا
بازش سوی جنوب روان آورد دوان
سوی شمال شد همه افسرده گی عیان
امرش شده مسبب اسباب کائنات
صیف و شتا بپاست به ایندور با ثبات
چون خواست امر او که بژاپان دهد مراد
اسباب ساخت بهروی آن مرد خوش نهاد

(میکادو) نام پاد شهی شد عطا بدو
از فهم و عقل او شده پاریس نو (یدو)
کابل هم از فیوض عمیم حبیب او
بیمار بد حبیب خدا شد طبیب او
ما راست وقت شکر و ثنایش کرد کار
یکبار نی هزار بصد ها هزار بار
خلاق ذوالجلال عنایت بما نمود
یک پاد شاه عادل با عقل و دین و جود
روز جلوس او بسر تخت سلطنت
شد روز اول شرف و تخت مملکت

آنروز پرسرور میامن بروز شد
بر جمله مومنین زمین شام روز شد
فضل خداو هم مدد روح مصطفی
کرد استوار دین خودش را به او بپا
برپا نمود رایت دین را بدست خویش
اغیار را بقوّت دین کرد پست خویش
شاهیست کز صفات خداوند ذوالجلال
کردست اتصاف به اخلاق و هر کمال
الله را چو دوست بود شد حبیب او
افغانیان مریض بد او شد طبیب او

آن خاك فخرها كند بهمه كرهٔ زمين

كورا بود (حبيب خدا) صاحب امين

ظل خدا حبيب خدا پيرو رسول

در قلب خاص و عام شده مظهر قبول

ملت چو ريشه باشد و سلطان بود شجر

آرد درخت هم بهمان ريشه ها ثمر

بنگر تو فضل حضرت رب قديم را

بنگر تو ياورى نبى كريم را

چون خواست فضل او كه كند باره ور شجر

بخشيد اتحاد عناصر بيكدگر

از جمله اصل های شجر این صدا بود
نور (سراج ملت و دین) با ضیا بود
یارب چه روز بود همان روز دلفروز
کز یك کرور مرد مسلمان کفر سوز
بایك لسان و قلب بر امد همین ندا
باشد (سراج و ملت و دین) این امیر ما
زان روز جمله ملت و قوم از بزرك و خورد
از دین و علم و بخت و شرف حصه ها ببرد
بکشاد گنج و کرد کرم بر عموم عام
از فیض آن سپاه و رعیت گرفت کام